

سانی سونگ معروف می شود؟

سوزان پارک

مترجم: مهدیه روستائی



سانی سونگ معروف می‌شود؟

..... نویسنده: سوزان پارک • مترجم: مهدیه روستائی
ویراستار: سمیه شکرزاده • ناشر: نگاه آشنا • طراحی جلد: مجید غلامحسینی
..... صفحه آرا: استودیو جوانه • تاریخ و نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۱
..... شمارگان: ۵۰۰ نسخه • شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۵۲۶۰-۱۲-۲
.....

کلیه حقوق این اثر ترجمه، متعلق به «انتشارات نگاه آشنا» می‌باشد و هرگونه خرید و فروش بامترجم و یا کپی از متن کتاب غیرقانونی بوده و قطعاً پیگرد قانونی خواهد داشت.

سرشناسه: پارک، سوزان □ Park, Suzanne □ عنوان و نام پدیدآور: سانی سونگ معروف می‌شود؟ / سوزان پارک؛ مترجم مهدیه روستائی؛ ویراستار سمیه شکرزاده. □ مشخصات نشر: قم: نگاه آشنا، ۱۴۰۱. □ مشخصات ظاهری: ۲۳۲ ص.؛ ۵/۱۴ × ۵/۲۱ س.م. □ شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۵۲۶۰-۱۲-۲ □ وضعیت فهرست نویسی: فیپا □ یادداشت: عنوان اصلی: Sunny Song will never be famous, [۲۰۲۱]. □ موضوع: داستان‌های آمریکایی -- قرن ۲۱م. □ ۲۱st -- American fiction □ century □ شناسه افزوده: روستائی، مهدیه، ۱۳۷۲-، مترجم □ رده بندی دیویی: ۸۲۳/۹۲ [ج] □ رده بندی دیویی: ۸۱۳/۶ □ شماره کتابشناسی ملی: ۹۰۳۰۷۶۶

۰۹۱۲۱۵۱۰۴۸۴ ① ۰۲۵-۳۲۹۲۴۵۸۳



بخش ۱

«ممنونم که تو این زمان کوتاه خودتون رو رسوندین، آقا و خانم سونگ!»
آقای لیون^۱ تابلویی را که رویش «مدیر» نوشته شده بود روی میزش صاف کرد و حرفش را ادامه داد: «می‌دونم که با تموم شدن سال تحصیلی ممکنه سرتون شلوغ باشه، مخصوصاً آدمای حرفه‌ای و پرمشغله‌ای مثل شما.» مدیر لیون ابتدا به مادرم، بعد به پدرم و سپس با همان قیافه خشک همیشگی‌اش به من نگاه کرد. قیافه‌ای بی تفاوت و بدون حس انسان دوستی!

او همیشه این‌گونه بود. در طول جلسه‌های تشویقی و مسابقات قهرمانی بسکتبال ایالتی لب‌هایش به دو خط صاف تبدیل می‌شدند، آن هم وقتی که تمام کارکنان مدرسه کوتاه می‌آمدند و با داد و فریاد آهنگ مدرسه^۲ وست‌مینستر^۳ را می‌خواندند. او هیچ وقت در هفته‌های تقویت روحیه^۴ لباس خاصی نمی‌پوشید. پارسال یک بار فرماندار از مدرسه ما بازدید کرد و همه به دوربینی که عکسش در روزنامه‌ها چاپ می‌شد لبخند زدند، به جز آقای لیون با آن لب‌های صافش که شبیه خط صاف مانیتور نوار قلب بود، بدون هیچ نشانه‌ای از زنده بودن!

اگر بخواهیم نیمه پر لیوان را ببینیم، احتمالاً در دوران پیری، خط خنده یا چروک پیشانی روی صورتش ایجاد نمی‌شود، درست برعکس پدر و مادرم که خط‌های نگرانی صورتشان آن قدر عمیق بود که می‌توانستیم بینشان چیزی قایم کنیم. این اولین بار بود که گفت پدر و مادرم به دیدنش بیایند. در آخرین روز سال سوم تحصیلی ام‌ها را دعوت کرد تا درباره «موضوعی نسبتاً جدی» صحبت کند. توضیح بیشتری نداد، ولی هیچ کس تا به حال نگفته که موضوعی «نسبتاً جدی» است و بعد آن را به موضوعی خیلی جدی تبدیل کند.

وقتی چیزهای روی میزش را مرتب می‌کرد نگاهش کردم. ابتدا منگنه، سپس جایی که خودکارها در آن بود و بعد خودکارهای داخل آن را سروسامانی داد. کت چهارخانه‌اش حداقل یک سائز برایش کوچک بود یا شاید هم او حداقل یک سائز

1. Song

2. Lyons

3. Westminster

۴. هفته‌ای که در آن فعالیت‌های مختلفی به منظور تقویت روحیه دانش آموزان انجام می‌شود و در آن لباس‌های خاصی می‌پوشند.

برای کتش بزرگ بود. نمی‌توانستم شلوارش را ببینم، ولی شلوار خاکی رنگش معمولاً آن قدر تنگ بود که چین‌های دوخت کناری شلوارش مانند یک آکاردئون کاملاً باز می‌شدند.

مادرم دستش را روی زانویم گذاشت. بدون این‌که خودم متوجه باشم پاهایم را تکان می‌دادم. به خاطر سندروم پای بی‌قرار، استرس یا خستگی بود، شاید هم هر سه آن‌ها. زانویم را محکم فشار داد. آرام باش سون‌هی! گفت موضوعی نسبتاً جدی است.

چرا ما این‌جا بودیم؟ نمره‌های خوبی گرفته بودم. شاید عالی محسوب نمی‌شدند، ولی بد هم نبودند. می‌خواستم واحدهای آسان‌تری سال آخر بردارم تا کمی معدل را بالاتر ببرم. درست مثل سال آخری‌هایی که حسابی به آزمون‌های تعیین سطح پیشرفته‌ای که باید برایش وقت بگذارند دل نمی‌دهند. در مدرسه هم در درس درست نکرده بودم. خب، تازگی‌ها درست نکرده بودم. پس چرا روز آخر سال سوم تحصیلی ام فقط من را خواسته بود؟

زود باش! زودتر بگو چرا این‌جاایم که بتوانیم به خانه برگردیم.

آقای لیون دستش را روی میزش که از جنس چوب ماهون بود گذاشت. رو به میزش که کاملاً مرتب شده بود سر تکان داد و گلوش را صاف کرد. خیلی خب، بریم که داشته باشیم!

مامان با لحنی رسمی و محکم گفت: «ممنونیم که ساعت پایانی روز رو به ما اختصاص دادین تا من و همسرم هردو بتوانیم این‌جا باشیم.» او به بابا نزدیک شد که نشان بدهد حمایتش می‌کند. یکی از دستانش را هم روی زانوی من گذاشته بود. «ما همیشه از ملاقات با مدیریت مدرسه استقبال می‌کنیم.» البته منظورش آن وقت‌هایی نبود که با انجمن جمع‌آوری کمک‌های مالی، کارناوال مدرسه و نمایشگاه کتاب جلسه داشتند. مامان همیشه گریزی به گواهی‌نامه‌هایش می‌زد. تعجب کردم که نگفت نائب‌رئیس انجمن اولیا و مربیان و رئیس الف ف واو! -انجمن فارغ‌التحصیلان وست مینستر به علاوه یک علامت تعجب- است. فارغ‌التحصیلی که خیر مدرسه است و قبلاً رئیس انجمن افتخار ملی بوده و در دوره دانش‌آموزی خودش نطق خوشامدگویی مراسم فارغ‌التحصیلی را اجرا کرده است. تنها به خاطر او من را در مدرسه پذیرفتند. مامان راه را برای من هموار کرده بود.

هنوز هم میراث تحصیلی او در تالار مقدس وست مینستر، پرینستون^۱ و در دانشکده حقوق ییل^۲ وجود دارد. بابا که همه عمرش را در مدارس دولتی درس خوانده بود و درست مثل آن موقعی که من هنوز وارد این مدرسه نشده بودم، از آداب و رسوم مدارس خصوصی بی اطلاع بود، ساکت نشست تا مامان صحبت کند و مامان هم که عاشق حرف زدن بود یکه تازی می کرد. بیشتر اوقات دوست داشت بحث کند و به همین دلیل وکیل حقوقی موفق بود.

خمیازه بزرگی کشیدم. از آن خمیازه هایی که اشک آدم را درمی آورد و باعث به هم خوردن آرایش چشمش می شود. تا سه صبح مشغول ویرایش یک ویدیو بودم و حالا نشستن در یک دفتر دلگیر و خواب آور به از بین رفتن خستگی ام کمکی نمی کرد. با آستینم اشک چشمم را پاک کردم و بعد از روی عادت، دستم به سمت گوشی ام رفتم تا اعلان ها و آمار بازدید ویدیوهایم را بررسی کنم. مامان که زیرچشمی حرکاتم را می پایید با تمام قدرتی که داشت زانویم را فشار داد. از آن فشارهایی که اگر به یک لیموی نرسیده بدهی، آبش درمی آید. دستم را عقب کشیدم، جوری که انگار به چیز داغی خورده و بعد، فشار یک دستی مامان روی زانویم کمتر شد.

مدیر لیون صفحه کامپیوتر را به سمت ما چرخاند و گفت: «خب، بذارید اول خبر خوب رو بدم. سانی^۳ جزو بیست درصد اول کلاسه.» آخرین کارنامه ام را نشان داد که در آن سه نمره بیست، یک نمره هفده و یک نمره پانزده بود. «از نظر تحصیلی وضعش خوبه.»

مامان و بابای عزیزم! دیدید؟ از نظر تحصیلی وضعم خوب است.

پدر و مادرم با هم نفسشان را بیرون دادند، در حالی که من منتظر اتفاق بدی بودم. دلیلی وجود داشت که او از پدر و مادرم خواسته بود به این جا بیایند و ظاهراً آن دلیل، نمرات من نبودند.

«اما متأسفانه یه خبر نه چندان خوب هم دارم.» و بله، آن اتفاق بد افتاد. «یه

درخواست کتبی توی مدرسه داره دست به دست می شه. دیدینش؟»

هرسه با تکان دادن سرمان نشان دادیم که آن را ندیده ایم. خب درخواست کتبی

چه ربطی به من دارد؟

گلویش را صاف کرد و ادامه داد: «درمورد حضور زیاد سانی تو فضای مجازیه.

از اون جایی که سانی مدام وقتایی که تو مدرسه س، حتی تو فصل امتحانات

تعیین رشته پست می ذاره، بعضی از والدین نگرانن که مدرسه... چه طور بگم... تو استانداردهای تحصیلی ضعیف به نظر بیاد...»

با صدای بلند گفتم: «اما من که تو مدرسه پست نمی دارم. براشون ساعت می دارم. درسته تو طول روز پست می شن، ولی من قبل از مدرسه آماده شون می کنم و خودکار پست می شن.»

«می فهمم، ولی به نظرت بقیه چه فکری می کنن؟ فیلم تهیه میان وعده پست می کنی، در حالی که باید سر جلسه امتحان باشی و آن وقتی که باید سر تمرین باشی، پستی راجبه ترفندهای رسیدگی به مو با شامپوهایی که نیاز به شستشو با آب ندارن می ذاری. واسه والدین مهم نیست که این پست ها رو تو مدرسه می ذاری یا بیرون از این جا، اونا معتقدن که در طول روز وقت آزاد زیادی داری.»

با بینی اش نفسی کشید، گونه هایش را باد کرد و سپس نفسش را بیرون داد. «تازه شنیده ام که پدر و مادرها اکانت عمومی سانی رو چک می کنن تا بدونن بیرون مدرسه چه اتفاقی می افته، چون می دونین نوجوونا خیلی درمورد مسائل شخصی و اتفاقای مدرسه صحبت نمی کنن، برای همین خیلی هیجان زده بودن که سانی این قدر بی شیله پیله س و می تونن با کمک اون بچه هاشون رو بیشتر درک کنن، ولی نگران اینم هستن که سانی شهرت وست مینستر در داشتن یه برنامه تحصیلی دقیق رو خدشه دار کنه. مطمئنم شنیدن این حرفا ناامیدکننده س.»

با عصبانیت گونه هایم را باد کردم و نفسم را پرسرو صدا بیرون فرستادم. «باشه، من پست خودکاری رو که در طول مدرسه انجام می شه لغو می کنم. حالا می شه بریم؟ من یک ساعت دیگه پخش زنده دارم که بعد از ساعت مدرسه س، پس مجازه.» سعی کردم حرفه ای و آرام به نظر برسم، ولی قسمت آخر حرفم شبیه کنایه بود.

آقای لیون کشوی میزش را باز کرد و به داخل آن اشاره کرد. «می دونی این تو چیه سانی؟ بیشتر از بیست تا موبایل و تبلت. همه اینا رو امروز از دانش آموزایی گرفتیم که نمی تونستن خودشون رو کنترل کنن و تو مدرسه سراغ فضای مجازی نرن. نمی خوام آدم فضولی به نظر بیام، به هر حال می دونم که بیرون مدرسه توی فضای مجازی یه امپراتوری کوچیک و زیبا برای خودت ساختی، اما تو مدرسه ما، همه توجهت باید این جا باشه. تحصیل حرف اول رو می زنه.»

پدر و مادرم همزمان سر تکان دادند. آن ها آقای لیون را دوست داشتند، او از آن

دسته آدم‌های سنتی بود که اطلاعات زیادی در زمینه فناوری ندارند. همه می‌دانند که شرکت‌ها افرادی را که پلتفرم‌های بزرگ دارند با پول دعوت به همکاری می‌کنند و من و آدم‌هایی مثل من در تلاش برای درآمدزایی از این کانال‌ها هستیم. حتی دانشگاه‌ها هم این را فهمیده‌اند و دانشجویانی را که با فضای مجازی آشنا هستند، سفیران مجازی خود می‌کنند. با این کار برای دانشجویهای آینده تبلیغ می‌کنند، وجهه محیط آموزشی‌شان را بالا می‌برند و برنامه‌هایشان را فقط با چند پست و عکس اطلاع‌رسانی می‌کنند. اگر رفتن به دانشگاه برایم خیلی اهمیت داشت، این تنها راه ورودم به دانشگاه محسوب می‌شد؛ نه رهبر ارکستر ویولن بودن، نه داشتن معدل بالا و یا گوش دادن به این پیرمرد که در مورد... راستش نمی‌دانم راجع به چه چیزی حرف می‌زد.

آن قدر خوش شانس بودم که همان موقع بهترین دوستم، مایا^۱ به من زنگ زد. آهنگی که برای تماس‌هایش گذاشته بودم، آهنگ کلاسیک کاردی بی^۲ به اسم دوستش دارم^۳ بود و صدایش هم تقریباً بلند بود.

با جیغ گفتم: «ببخشید.» و درست موقعی که کاردی بی وسط لاف‌زدنش بود، صدایش را قطع کردم. می‌ترسیدم به بابا و مامانم نگاه کنم، مخصوصاً مامانم. کل این قضیه وحشتناک بود، ولی من مادرم را مقصر وضعیتی می‌دانستم که گرفتارش شده بودم. وقتی که هفده سال پیش در مرخصی زایمانش، وبلاگ مامان^۴ پرمشغله محروم از زندگی را راه انداخت و از منی که بچه‌ای تپل‌مپل بودم الهام گرفت، من را با فضای مجازی آشنا کرد. وقتی که دانش‌آموزی دبستانی بودم، ویدیویی از من، «شلغم کوچولوش» در یوتیوب آپلود کرد که با عینک شنا و حوله حمامی که تصویر اسب تک شاخ رویش بود و رجه‌ورجه‌کنان مشغول خواندن اوپا گانگنام استایل^۵ بودم. آن ویدیو مثل آتشی سرکش همه جا پخش شد و من یک شبه به عنوان «دختر عینک غواصی» شناخته شدم.

ال‌ای ویکلی^۵ گزارشی انحصاری از من آماده کرد - لازم است که اشاره‌ای به صداگذاری آبکی تریلر فیلم بکنم - آیا دختر عینک غواصی از پس هیاهوی ایجادشده برای دختر عینک غواصی برمی‌آید؟ هنوز هم من را دختر عینک غواصی صدا می‌زنند. تو را به خدا تمامش کنید. خیلی از آن سال‌ها گذشته است.

1. Maya

2. Cardi B

3. I like it

4. Oppa Gangnam Style

5. LA Weekly

حداقل از آن موقع به بعد دیگر از شر اسم شلغم کوچولو خلاص شدم. یادت به خیر، شلغم کوچولو!

آن موقع ها نمی فهمیدم چه خبر است و معروف بودن یعنی چه. بررسی تمام بحث های رسانه ای با مامان بود و این قضیه تبدیل به موضوع بحث خوبی برای مهمانی های خسته کننده شرکت حقوقی اش و دوره می های فارغ التحصیلان شده بود. وای، شما مامان دختر عینک غواصی هستی؟ اگر در اینترنت معروف نمی شدم، مامان می خواست به چی من بنازد؟ بعضی وقت ها فکر می کردم که رابطه بین ما می توانست بهتر یا شاید هم بدتر باشد.

«متأسفانه، نگرانی های دیگه ای هم وجود داره. پدر و مادرا از این که سانی بدون اجازه اسم بقیه دانش آموزا رو توی ویدیوهاش می آره ناراحتن.»
به جلو خم شدم و با اعتراض گفتم: «اما من هیچ وقت اسم کسی رو تو ویدیو هام نگفتم.» به سمت پدر و مادرم برگشتم. «به خدا!»

«بله درسته، ولی این قدر توضیح دادی که بقیه بفهمن منظورت کیه و از کی داری بد می گی.» به کاغذی که به صفحه مانیتورش چسبانده بود نگاه کرد.
«به عنوان مثال، هفته پیش گفتمی بذار عین حرفی رو که زدی بگم: "تو پارکینگ مدرسه یه بدبوی دماغ گنده چند بار با در لندرور گنده بک قرمز رنگش صدای دزدگیر ماشینم رو درآورد." بعدش هم گفتمی: "پلاک رند ماشینش رو باید احمق خواند نه فوق العاده!" درسته؟» برگه ای را که حرف هایم را رویش نوشته بود دستم داد.
خب راست گفتم. همه اش راست بود. یعنی باید می گفتم که آن را فوق العاده بخوانند؟ چه طور می توانستم چنین کاری بکنم؟

«مشکل این جاس که فقط یه دانش آموز تو مدرسه س که یه لندرور با پلاک رند فوق العاده داره. همه می تونن بفهمن که منظورت دیلن بوده.»
دیلن های توور^۱، یک تانک غول پیکر دارد که کاش می توانستم آتشش بزنم. خیلی احمق به نظر می آید.

قبل از این که بخوام توضیح بدهم که اصلاً از اول دیلن نباید به ماشینم می زد و

۱. در آمریکا برای ماشین ها پلاک های رندی هست که با گذاشتن چند تا حرف کنار هم یک کلمه معنادار ایجاد می شود.